

پیش بست کو و پکر بوشیهت لفظ میتو
عیسی داده برامی تا شایی سین شاه
نوروز نیز آمده آورده عین شد ای
ران همیزه پیش ترازو شرف گفت
خاتون نوبهار شده پامی کوبیش
و عرصه زمانه پیر حاکم راستی است
سلطان کیقباد غلام آن سکنی
افعال او موافق رایی رام شد
ای سر کیه پشت همی راز روی فخر
نه سقف بیرون که بشش درشد تمام
هر بیت کمال که پیش از تو حکم یافت
ازین نامی حسره اور چوی ملک
از دام اتحام تو در شهیان عدل
این کس که چون قدر نهاد بر خطا تو سر
چون خاتمه آنکه بر در تو کشت حلق کرد
با زار بیز ظلم ز عدل تو کاس است
شکل جزیره برب شب در یا بهانه است
تا منزه هم کند سپه ز نگهداش
در پیش آب تنخ تو بکتر ز خاک یاد
تیخت میان معركه شد تیر آسمان
بر سمت اختیار تو باوا مدح پیش

دگاه شه نونه صور لیه شرست
بروز شسته طالب ارجه بخواه درست
یک شن پنجه زده کا ہوی ارد دین رست
کا بجای وزن شکر بکافو رست
موی پیش یقه سفید ش براست
آن راستی بعدل شه و اوگست
کن آب خضر خاک در او فردون سرت
کا قول او مطابق شرع پیش است
فضل گنجاو تو بار باج سخوت
در گوش شه نهار سخون تو مصیر
آن حکم منتهی شد و ان شه ابت
نه بال حی پیش رشیه یک کوشش پرست
شمیاز در حماست بال کبوترست
در کوئال حاده ما نه مسلط است
دویارهای خانه نگین وارش از است
پهلوی چرب فسق ز زید تو لاغر
شوریده ایست که کفت قو خاک است
شمیز ز که در کفت سلطان خاک است
آن ایشی که هر شعرش قصر قصیر
کا بجا که او مقام غاید و پیکرت
ما قطب لکه رامکان طرف خط محور

جنی و نکلی
پارفی بیان فخر
جنی و نکلی

دروج محمد شاه و بیان ضعف حال فیجاوی خود

که پیش بدر علال آقای بابا نیست
سخید آمده ماده همچو قطعه ای است
درین خانه خود بهم بخلیه گردان است
در آب و پیله خود خوار و زار و نهان است
ترکیب پریش هفت تامی خشان است
اگرچه ناله نمودش کرد گریبان است
پیر کجا که صبار ایوه ای خواران است
بزرگ شد و پر از شباب سخت نالان است
ندر و خوش بخود بر جواه پیمان است
که دریان دوباره نوش خرم میکان است
طبیب گفت که این از خوش بجهت
حسو گفت که سر سام زیر افشار است
چوز لطف تیره و هفتة و پر اشیان است
لبش کبود شد و شیرم رو گریان است
جواب گفت مهوز شن تقاضا را داشت
مهوز آب ایش ماس آب حیون است
سواد سلسله زلف شاهد چالش است
شفاسش در که مرآنده نیما نیان است
که شاخ گلین و مین را هزار سه تان است
که او بجان وول و تن غلام سلطان است

و خود بہ حیان و کمال نقصان سست
لطف فیض خواب و خوش لی و ہر دم ادرا
ز لاغری فرہ راماند و چو مرد کشم پس
حصین ترشد ازان موسیٰ وید که زور
ز مرد کلم و چون مردم ارسا یو شد
و دن پیریش تپ نایفت تماگیر د
جو بیش از سکے با خودش سجنواہ پر د
بشكل تار پیش کم در پر چنگ سست
نزیح رش که از نیش عقرب آپہ یش
کمان مثال ازان روی لشت داشت
چوازگرانی سخن سکسری او، و سبب
طبیب گفت که انما رحلت سودت
خلیم گفت که از روی وقت طالع او
قوی خوف شد سخن سست نیز بر قیش
جبر سخن سر و عالم رسید در ساده
نهوڑاک در ماش سمه خشم سست
نهوڑاک در ماش دو گلخن ماش
و عاش کر شمنشہ سجن که جانش سست
را آب مجرت خوش سخن بگ و نوت
شقامش داد ہم اندر زبان خدا ذمیش

زمه خدمت سلطان حجیب خداست
دوستی میان هفت پر اقبال نهاد است
هزار بار فروزن تر ز آب حسی است
شنه که پرس او پروردخانه خان است
شنه که رافع رایات شرع نمود است
معیطانه را پس پار طاق ارگ است
وزنگنگره هفت طاق کیوان است
هزار کاشت زین گرد و یک خواست
چنانکه راهی رفروش بنیان است
هر گله در نسمه طاق هفت نهاد است
که او حوقاب اسد کلبر او را

حدوچو شمع این سوز شد گجرت و بز
خدائیگان زبان کز صابت تغیش
شی که خاک و را او پریه شاهان
شی که برو او پرده دل فتحه و بست
شی که تابع امر خلیفه عهد است
و سلطخ داریو جاوه او سکے فقط
چرش و میده هیرام کاتان و درش
همیشه تاک شمشاد منید را که میهست
همیشه تالی همیز قرب خورشید است
بلزو و گرسنگ خیل خاک رو بان با و
بست همیز و آشمه محسن بدر

در تعریف روز و توصیف افتاب

حضری سارکل و مهمن دهانی کمال فرید
کیدم خبر و از باه شنیت پرون شد
مل خسرو صین است صبح از ز کلامی بر
گردیده از قضا پسر نع زین شهری
افشانده شدن خون چکد پرمی خان خوش
که حاضر نگاری پرسکنیت کوک خنجر شد
بر دش افق سویی دان بر ماید مهمن

آن می خداین بگرد و تا زیرین پرست
سچ است خضرخوش لقا خور حسنه آن لقا
بلکه زان وی کامنیه است سچ اسکنند آمین پرست
زامن سیه با پیشیه سکر و بازی دو رهوا
چون از وظیح چهار چویی از برداشت
برداشت گردد و آن سیعی را دو کوششان سلا کرده
آن فرم کرده و آن بروت جایم زیرین

دریافت

وَانْ اپرپر قَهْشَانْ كَمْرَفْ بَارَنْ هَرْ

آن نیکی کریان نگر زلفت و میاد مریم
فرموده بخواه ۱۲

<p>ورودی یا مدارازان سپاه خاکترش زیر قدم منظر شود آنچه اسکندرش از سرور آمار استاد و پاکشان شد عرض خطه بود برودی شیراز زیده نیزان چشم بر جمراه از وان میخسته هر مرغش نقره مکانش میده سرزم شاه کشوت سطع و ذکریه نهد وی مراسکاب بزد پرست نهادست یمین پرسن بگجان و می داشت چون افتد آن مشک و دوام طرف گلکش وان لولو مهان نگرد آتش جان پر داشت وزیر سایه صدر بخیرین است بر اطراف خوش نمایخ گرد و گام جانسته بناسته امشکش سرزمین آنچه از ما نو صید اضرش کرده دل مجرمح را مردم بخواه داورش بل آنایه هر وکیں از طلاق نیزان فرش یوسف رخ و عیشی مکان و رح طاکیه چادر از نقره خامش کمان فر زنچه منظرش عرش معالی و ره از عکس ای انویش ور حام خواهان گلک خوشید باشد سایخ نیخست کاپرسی لب تندیج ای بیر باشه رخی سوی دان برم عیشت بیر</p>	<p>ترکیه سیان رو سیان گلخانه بنیان گرسوی تاریکی رو آب تعاش از سرورد آن شاه چهارمی خاکب آورود چین و بزرگ سله خوان ریشه خیر او زیارتند و قبریه آن هایی مشکین نیزان پر سنج دیاشد وان آهن زبانش میده بدر طرسانش میده و خنده گل دی مرازیون شاهزاد شکر شنه گرس پرشن از هر آن ماه ختن سرمه ابرگرد و مه حلقه زندار شیوه هستوی خداون گردان خشپه خیوان بگرد آن پسند خداون گردان خشپه خیوان بگرد و خون پسته شیرین بربگ لاله قریبین ماشون افتد و جهان درسته و دار و نهان پر لاله غیر خسته رسیده میث و هسته آن دم کرده وان بیوفا برق دل یعنی مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین اوین خسته اشیان چیزی کی وان آستان پیش را و آمان تکریت از زق طیلین چکه از باتش خود قلد مردوش قطه گر حکم باند برگلک آیندما الامر کلت خرم پدر باغی هش کشتی زرین عجب از گاو و مرغش خشان پیله و میخ دلایی چکان شکه ای صراحت</p>
--	--

ای صفت عورت شان طلاق و ترا این
از عدلت آن بود و ایرجایا در شوهر
شما هم خلک تویی فرمان دنیا
و خلستان آز و شاخیست هر مرد تو

دریح محمد شاه لعلق و تعریف هنر و فرز و حیالات اهل راک و تعریف

صحبتِ رومی و کلمه زر و بر سر مش
رومی همین مان شبِ علی خدا و را
زانع شیاه راز جواود رَبُود باز
باو صبا پیشی رَبُود و ارت و شفیقت
شند سایه دار بود جوی خلاص او
مار سخیده هر دگرفته است زیر و مم
آتموی شیر همیشه ذم کرک و دهن
این نظر لست کرد و او ه شد آموی یاد و دیگر
آن تا در را که زیر بلال است آخر کشید
بر درج بعضی نبرد همیشه گشت
ملکه که نسخه خیال خش را با ب سور
دیش شاخ عجزان که دنیون فوایه شد
پدر استاره بخت شفیق چون طلوع کرد
ما از همه دو هفتہ خود دور نامد پدر
آن ترک خیره است که تغیت و تمام
آن را لف را که بر محل ترشاخ سبل است

او جملہ تن کفی است نشانگہ شناور ش
دو جھوہت جزیرہ گنگ خاک پیش
آپ روان کنارہ نماید زاده مش
این پیر مان واین دوزمان یہم سخوش
وایمی خند بر و خوار منک اذ فرش
آما و آنها بی و در را افتاد خوش
باشد ز قاربر سر مقام شہر شمش
هر دم گرچہ خصم شنشاہ کشور ش
خواند خلیفہ بعد عجی با پیاس اعشر
از شرق تا غربیش و از بحر تا پرش
و عصر عدل پرور و انصاف گشته
را بی که باغ امر کنار است در خوش
در کوش خوش خلقه نعل بخادی
وی قدرت آن پیغمبر کو حضرت احش
روی سیاه کروه فلک با پر اور ش
از فرق کائیات بصیرتیں پر ش
با غصہ بر کنار خند پیغ اخضر ش
ز زمگ غریش کستہ ول غصہ پر ش

آن بجهین کی قیڑہ آب است در شش
کف پرست قدر م ازان بحمد و رب
گران پیچ "زیر بون آید از میان
ماہی افرست و نشانش شمع وست
در میانی آزادی سجن سدر کشی کشید
که شاخ از محظی سیم بر آورند
مر غی ذکر پاست که در میان ششم
ز دوزبان برید کسی روی و سرخون
آن حاکم زمان که در اقبال سلطنت
و اورش حکومت جمه روی زمین امام
وقت خروج تابو و فقص طاعتے
خوشیده از جانب شرق خبر و شدید
کر دون بیرونی کشد از قهار و دوبار
ای بستت آن جیل که عاشت قله
از شر دولت تو جل را بون کند
پر جس پیروه سرمه خاک و در ترا
ما وقت شام بیوہ زن بخ شویه را
با او حیو غوره و مدد خدمت سهل
در تعارف مجموع خوست پیش از الات و دکر نہ -

فتد احش پہا ایکش و رواز غریب خوش
چوز زیر سفیت پیش بسر بر پاشد سیر و ارش

سیل است خشن بخشن جسدہ ایش ایکش
ز علیش پرده هامانو عماری بر اند و
اقباب بر

زی و دیو شاب آن که با خداوند
 بفتح الباب سکشایر در جمیت ولی در می
 اگر بر روز و آرد پو شد چهار خود را
 پر از عقل ف زمزگشت طشت خاله تما
 رخ خاک آب از وکره می خوکشت اوش
 جو کروست شده را وید در حین گهر ماری
 محظا نقطعه عالم که با آن پر ولی در زیا
 چشم است که اورش پنگ ساست ایش
 مراور آه پر زی و دمیده در مرگ کی
 رسید خام میازد و قدر هر ما یک طوفان
 شدند کشاوه هندگو یا استیتی وار و
 پر فرز مرخانوں ظفر گریسوی حیران
 سخندش با ایش پایی آهن خسی خار گم
 زی همکنند آمثی که در میدان آینه
 عجیب من کان چه ولی سخن هیش ایلکن
 در و مر آور اطلنت خود لفڑیں ای خضر
 شمشش پیش میاند و سر پنجه ایکا هاش
 خدا وند خدا وندان چند شاهین شلاق
 دو صد هلاک سپاهان کم شو و یک صفت بر
 شنیش ای که در فتحت بزم میله شد
 حا مش قدره ایست ایسته و سیان خیز

شتر ب پیشی میسد کافر باع مش
 طناب خمیده زدن فتد و در ورن باش
 اگر در شب روی آید بلوبر روی گافمش
 چو مردار یعنی باروز اند اهم سیه فاسیش
 دف زر پر و زن و یا بدرباب مداران نما
 افتاب ای چیزی از حیا خوبی های ترا میست اند
 چکیده از حیا خوبی های ترا میست اند
 سه هر تن آب شد از شرم فشن شش عاش
 سعد گرفته مرور اور بز ایچ خوش هر اش
 سکونی در حقیق پیشان سکان بپرسه بش
 پوز رخته میباشد و درست فلک ای خاش
 که بر در و آنده هر دوز را می دست صرعاع
 بجا می چریش آموزید و از فرق اعلیش
 که گردون گوشش باشد تو مصلحته هاش
 قلای سرش زلفت جانه خارشیده
 گرفته در سرمه هی آند از شاش
 اگر چهار لب بیکشته هر دخم نکسته کاش
 سیه ساندر و شی ای خصم ای هر اش
 که شاهنشاهه هفت قلسم خود هم ایل مش
 و صد خون خلاک یک کله کنه و که عاش
 محیط چیخ راحاوی جای ارض حاش
 که سیگر و دیدن تر طوق بخواهان نماش

جمع

دیده

مع

مع

مع

که نهایی است پر جو هزاران تعلیل شاش
شگب ببردان کان بکان حجت صدر
اگر از ناشان جوئی خیرست بینان نه
که از مه طاس پر جمیت اعلام اسلام
چو فیض علت اولی رسید پیش امداش
الاتم لوح گردون ساز آند و دار قاش
چو قتویم کمن منوچ با آیات احکام

پرسخود زبان نبی کند مرجان اهدای
هر کسی زدی شد که در یاد خواست کل کاف
دار و خص دیار خاک پرسکرو از و مقتش
هی سلطانین پر و خی خوشیه عالمگیر
وار تمام امور بلک وین از بارگاه قدس
الات اخطو منغرب شغق شد سرخ اغلاش
کتاب پیش شایی را که از دی معتبر برو

در نای محمد فوج و عرفی محظوظ

شمشاوخت اهل سوری شد منش
خورشید تاب از غم آن حیره جوش
و دوست که ندو دل هر خته اتش
ترکیت کمان بسته شنید و بجه در ش
هزاوک جان دوز که اندخت زیرش
صد نیش ندو بردل رش من عکش
ورسینه سریش تو چون نوش بود خوش
هر ای زر اند و ده را اگذه بر آیش
مر صحیح بیاد من خشت نده در کش
از خاک در شاه جهان آب قیاحش
تاج سرستم شد و آب رغ اگر منش
انسهه زریست برین طاق مقتش
زان پنیر کپور که برو نامه ز مرعش

ای شام سر زلف تو رسیده شده سرش
یاقوت آب از موآن گل سیرا ب
هر دو دو که خط تو کشد بر ورق ناه
حشم تو که ارغزو زند تیر جگرد و ذر
ما پر چکار و در شد و سپکان سوعل فرت
آن خضرت شنید که مهه منزل او شد
با یاد تو خاکه چگرسون چگان را
کوش قدر می که جنیت کش گردون
بر طاس بلک ساغر هر کیه نشد خور
ور قشنه لبی اتش اند شیه ای ما نک
آن شاه که در عز که خاک سرم رشش
ماه سرخ حق که امش بسرخویش
ای حیت جلال تو سبق برعه درافات

لی پیش از آن که شاهزاده خود را بخواهد باید این

<p>طول نکار از وضوی افتاده باشد سخار قضازو و ظلم زو علیه است پنهان بشود تیرش باز دیده باشند از رفعت عالمی است که سین بوش از فیض حمامی که برآورده باشد</p>	<p>در قصر جا یافتن توکز عرصه سقنه حاسد خوشنوشت پایه که سرش را تا وقت آن با پسر خوزستانی از تبار سرمندوی شب از جرم خوشی خوشیده ایقا باشد و روی دورا</p>
---	--

قصیده دیگر

<p>سفره گلزار را با گفت شب نهان کا سیمین ماه بطبق آسمان ز آنکه میان گردی از و طرف شد و دا مارسیه حلقه زو بطریف گفتان تاب پرگاند بد شفق خوفسته اند میست پنجه خشم پم تو مشتری دیمان شاخ ترسیبلست بد ورق ارغون مهست بران عصیت و می باشند پیش بروی فدا حشم کشادن توان شاه ملک آشین ماه فلک استان آدم موئی قدم حیدر احمد توان گوشه خوشید راه چو خط بسته پیش توجین شود صفت کسی عین در شب حدل توکرگ امش پیشی سخن کم لو د از نقطه عرصه برد و جان</p>	<p>خوار چند قرص زبران ببر خوان شکنند این قرآن را بر سرین ببر خون چشیدنی نمود لای جی را خاک او عمل ساحری کرد غریب خلط چشیده باشی رسید پنج مه نو فست میست جزا بر وی تو ما نوی بگرسه آن ن خط و عاصت آن ن میتوست کل تک تو خشنه مدام خیسم محابست مردم از انصاف شاه مائل طاعت شد حده سکند زنگین بود و بمحی سبین شناوه محمد علم ماه استواره حاشیه پرچم حجوق تو در شکن خوگرفت ای که بر فرزند خجسته بر اینم چیخ رخ و غایی تو مرگ ماش نایی عدو حلقه درگاه است و ایرو کان در و</p>
--	---

لهم اذ انتقام را از این دشمن بخواهی و این دشمن را از این دشمن بخواهی و این دشمن را از این دشمن بخواهی

بر شدہ صفت اسلام را از فرمادا کیا
ماوراء عالم نہ ادا مثل تو صاحب قرآن
مغلیس در کاہ است خازن ریا کیان
باغِ امامی نہ کیں وحی ایتی نہ جان
روی سیاہ مشکن فندہ چون بیرون دش نیا
کر قسر از شد دو وہ علامان
پختہ زر افکنڈ ناخ سیمیا ز دن
قبہ خیر تو با و پرس خور سایمان

روح قدس خوبت تاروی خند بر تو
تا ز بر جا زر کشیش نہ شوہر است
دو سحر گواہ است رقیہ الیاس و خضر
بدر عقولی نہ در شر علو سے نہ رو و روم
ہر کہ کشد چون فسلم سر ز خط حکم تو
خیرو شر ملک راحکم ترا او امام
تاز خروش خرد سیس طشت کبود
سور بر خلک است آسان آسان
پائی تخت تو ما و پرس سرمه نہ سزار

در درج سلطان محمد لغلوں تعریف و توصیف خوبان

این ہی تیر کزو گوشہ شین سے کمان
شاخ زرین سر اور خیڑہ از لونک سنان
وزن کار و سر اپر وہ زلفت خزان
گوئی گوئی نیز زر و خم مشکمین چوپان
کز بون فعل بیان است و درین سعد فیض
و امکہ جید است کشد خیڑہ زرین ز میان
جائب نامی بوان بہرنوایی لان جان
ساعد باغی ز رافتان خو عقیقیں لب بیار

پیشہ چوکہ جو لان رسپر تیک کنان
سمامن تیر خیان فت کر و قلعہ باغ
زاغ کوئی بچہ صدر کہیں و بر
در پر شاید آنست شکر گون مخمل
سیب مکل ز تیک یار و بعین لب بیار
تار بردار بہ آور دہ سرخون آلو و
سفل امر و دو خود است جیہم زو یار وی
ویدہ ابر در افغان خو عقیقیں لب بیار

مطلع و تعریف محبوب

چند آخر بھی موی کشی گوہ کران
چون ہوسان لصہر دایہ روی بچان
رعی در پاش پر امر ز اور زمان

ایست ما و خدا و ارخط و موی میان
سیب بگی صنی چادر کھلے در بیان
شکر ز لفڑ ترا لالہ تر شمشاد

معین

و ز دلِ چه را گر هم بر تو گیر و نقصان
علیه پیش کو سانگور بار بر آرد و ز دلان
کیم مکنند چهار و ده باید خد هم طلاق اند تو قران
حمدان گن که ناید بس و لب جولان
و ز در ش سانگ خور شید چو کف شاد جهان
خسر و خستگی کل هم اکن سلطان
آینین آب و نوید می داشت اپ تو اون
ب محظی پیش سر کلک تو بربت همیان
که اندیشین جامه کسی بسیه بازار جهان
له سوی و صور بیار و دازندستان
برگی آیه از همانه بر ون میکند شان پیان
هر دهم از همانه بر ون میکند شان پیان
در سده و نی آب تراوست بنان
لی زبان پر و دش و دین خی و چو بان
میست گلدسته اقبال ترا بچ اپ زبان
غاز عست از ضرر صر صر وی باغ جان
در کشد خرمون مده مدار نزد و کاکستان
چشم عقرب شودی هم دن غیر و مرن
وی دعا های تو سر صحنه هر پر و چون
عقل و شکل مرطلب شعر مر آگر و چون
بر چون صلح خدم کائمه بر سر چون
هر چیز ای هیح تو ز خانه قون جیان

دره فرہ بسیر تیخ نہ باوا قطع
خیز جو ان سچ دنی زن دیکن خنداد
شقص مہ سو پر وین نزو و تانکند
کشتی زر چو جریا می گون عشق شو
ہر کم بادو خمسان مکن اللہ کے نوشہ
حاکم روی زمین اجرودہ هفت اقیمہ
ای فریون فرو آش و شو حسام
پھنس زدن کله و نیز قبا با همه جا و
میت از سرم سیر تیخ تو خیز خط و شک
میت بزرگان طو علی شکر مقابر
چو ان کمان دیکد و جوی عدد و شدیت
قریب خور آتش ازان تیز کند تا ہر گز
ای کہ از عمل تو شیرا جم آبوبره را
بنخلاف تو گرد و شمن جیدن دم زد قطع
کما مین سکت از شر زار محوسی علی یا موت
گر بیجا و هو سد عکس نگلین تو بشی
و اتصاد کندی گرد بر اقت سوچ خ
ای شناہی تو سرفات تجی سر زن مرد
بانع فردوس جوز زم سواری و مین
وقت آن شد که سر ما یاده المفات
زگ که ماست و دین کشی عقد گریم
کار زمکن کن این قبضہ و دشنه کش

فکر پردازی، اذانگویی، ملائمه، تحریر و تحریم، این سه کارهای اصلی در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

کف جوار تو ان فلز مگه حیبت
 بسیار در بسب دیری و حل خود ماره ا
 اگر تراست بر او شج جلال خود می سے
 بسیاری کو سه صفت بربیاضر دیه بال
 بیا و چون هژه طرف با حشم پم بنه
 خلیفه بحق احمد امام ابوالعباس
 ز عدل اوست که میکیر و آهو زرین
 نرسن خم خبر اودان که تیر سوخته دید
 توجہ درز و پدر گاه قاہره پیوند
 چون خطاب بزم اپش خان فروختان
 بر خلیل که کشد سر نیزه همچو قدر
 همیشه همکه شیخ نبسم از ولایت شرق
 زمین تا بش خورشید شرق لم نیزی
 قطعه و شکرست اینکه هدر حاجی گفت
 چو دنوص شود موب بجلاتخان
 بحر نزید جهان را که خواجه می آید
 مصبد هزار پیاده مصبد هزار سوار
 جمال لعل ویش خواجه و عماری سیم
 رکه پدار قمر تیر حسپخ ترکش و
 شقید سعد شود شسری او برد میں
 بگاهه حمله کیران شار سخ ار خواهد

که قطعه بوزاره می طلبی پایان
 چو بحر عیش بدهای خلک تشنہ همان
 چو آفتاب نبوی شمال گرد روان
 سوا خدعت فرخندہ امام زمان
 بیاض آیت مشور والی دوران
 که آفتاب زمین است و سایه زیوان
 ببر عده دهم میں گر ک را بد نان
 میان هفت افلاک پیر آفتاب را لزان
 ازین پس تو و ما و تعالی جاویدان
 بدست بوس و لش خوچامه شهید کن
 ببر عطا که ده جان و هدید بسر آن
 بملک غرب بیک فرز میر سرتان
 مساواز سرخان دور سایه سلطان
 سخیطه درست اینکه سفت فخر زان
 بسوی تسلیمه شاه بحر و بر سلطان
 چو آفتاب پسورد ز سایه زیر دان
 هصد هزار سان و هصد هزار کمان
 چنانکه ماه رو و در طرق کاکشان
 شر ابر خضر ابر همچو ایخ زمان
 چیز رایی اگر و کشد کمان گمان
 کر کام پل سکید است بر کشد و مردن

پیغمبر ای گاوزین چون طبق قدم کو گان	و گر پایه او بزم فشار و پایه
بیهوده ایں کلمه مسرا باید از سر شب	بیهوده ایں کلمه مسرا باید از سر شب
دران حشم شده گم صد هزار جسم بخدم	دران حشم دو سجامی موسوی سخنده
خدایگان سلاطین محظوظ نداشتن	خدایگان سلاطین محظوظ نداشتن
چهارمی قدر در را پایه برسر کیوان	چهارمی خیزد و را سایه برسر خور شید
همیشه تازه جانب است با و زندان	همیشه تازه زبا است آب و ز بخیر
همیشه تازه صنایع است حشره ای و باران	همیشه تازه الف رست عین گوشیده
چو ما در در هم در حق چو خیر و رفان	حدوی بارگره شاه با و در شب و رفر

در عرض مجهر شاهزاد علوق و حالات حرم خیات و فلکیات

ز بار شترین مخلب چو منع صحیح شدنا	ز بار شترین مخلب چو منع صحیح شدنا
گر باز از و مان صحیح جامز زرد پیدا آمد	گر باز از و مان صحیح جامز زرد پیدا آمد
نیچه کشته را در و نق شعر سا	نیچه کشته را در و نق شعر سا
گر با مشتری میگرد سواد جو هر کی شب	گر با مشتری میگرد سواد جو هر کی شب
نهان شد مشتری ایش سواد ایسان	نهان شد مشتری ایش سواد ایسان
تو گر نقدر و ان خواهی و لم قلمیست باز	تو گر نقدر و ان خواهی و لم قلمیست باز
نمادم و خود رجرا شک و نقد عین تائیت	نمادم و خود رجرا شک و نقد عین تائیت
مرا رساحل و ریا موج خون دل کشته	مرا رساحل و ریا موج خون دل کشته
تر امر شته گویان بایی شکسته از سر شکر	تر امر شته گویان بایی شکسته از سر شکر
و حاجب رف و شب پوسته در بد ارغیت	و حاجب رف و شب پوسته در بد ارغیت
نیزه شیم خود از مردم بنی روی کشی را	نیزه شیم خود از مردم بنی روی کشی را

درست زر رواجی یافت مار آجرم خود را
چو هم بالای ترک روز شد جید شاه شب
نه بیشان عدل شاه و احمد شاهی محبت
اگر خوشیده چشم پین گفتن مجاز آمد
خندی و شرق و غرب محمد شاه بن علیون
وزن روی که از گرد پیا پرسیده جو شد
ور عد کوش در ساز و برای خدمت چنگ که
قدرو پایی بکارانش فضدار اقدر داشت
قریب تر و سه نگار و صوت و رفع
کند ناپید پیرایز خود و در عرض شه پیدا
پیک حمله چنان سرم افتاده فضای خیز
ور با چاره نویزیان سیکے گردون
پای خود را تیرش فرق صحیح خیجزان
قبای حکم کشد و بر قرش نگلی گردان
رفع ایتیخش سر و شمن فتد در جه
برای نصرت شاه سه طایف وار با مردم
زی داده جهان او اوزرگا و علی را تو
باب تبع شده شد رهت روی خاک برو
رسسم تیپه پسر علم و رشیه رزمت
ملک پل سیاهت آگه و اینان خاکت
چنان با رست برق فیض از پا خوشت

روی زن شد که فرموده بک زندگان
فرمودی سویی چهارمیر خود را با قدر تقدیم
کمی و جانش پیش چین شد فرمودی سویی میشد
بتحقیق ستد شاهزاده های شاهزاده های
که خوشیدت از عرض سیان سر زبان
زبرق شیماگر دو هوا را تیرها با بران
بمان برق تبارز کویت شاهزاده در میدا
که از وازنی غمیش فلکه اول نک را چند
عطاره دو بیر تیریش سپا و زهره در سکان
شود خوشید چون سایه بزر خوشیده نهاد
که بگزیند از تیریش دو حمله سوچاگر کان
در او خفظ و ده ماهی بحر گرفت کمی تعابان
تندگر زر احش روت بسته دستان
کلاه زرنند برس زر احش و می خوبد
دوان و جیکیده از جرس نیاز بر و ستر را
پیش طلب جان صدمه کشید رهت چو شرکه
که پشت شیر خونی گشته از بار خر نادان
که خمر گزند نهند پشم خبر و را بر و جانه
فت شیر خلک بر خاک همچون شیر شاد و دل
که بگزند است بر خوش بیانی از زندگان
که ساکن گشت این یک گویی با خمیک چو

<p>که چاہی در میان اربوز بر جسته سیوان از آن خم خون سر جو کان نیز پس پار سرگردان</p>	<p>الاتا و خصه هر چوکان سخنگیم کو سی همین است ازین چهار دهی بر خواهان شنه لی ابر و بادا</p>
<p>و رق عرف بهار و مرح محمد شاه اعن تعلق متضمن حز خات و هر ف محبون</p>	
<p>که با کافور گرم از وزن مشک و سرمه کشان که اینجا بی پسپه هر گز نباشد سرمه کشان که چون محل میده محب پوشان مکنی غصه تولار از پایه خوزستان از خود بست</p>	<p>برون شده با خشت ز خاوه هر چهار و منان پی خربزه نان چون تیر بین شده بیشتر ز وصل غلو فصل تیرها ان فوبه ای فرفع لاله خور داده باع صحیح را تابی</p>
<p>در رایم کلخ اندار یعنی آخر شعبان گر فشار درم گشت است اینکه چگانی گران بزرگ از خزان ماست شاه و میان که شده شیان و افزون است چون و دفعته</p>	<p>گرچه رومی خندان و آزار ورق است همچو نمود صحیح خوشید است برشید و مایه همین درین شده چو صحیح ای هی دل بارم دلی دل خوبید که از گردن گرو خاک یک ذره</p>
<p>ز تیغ افتاب بلکه یعنی سایه نیز وان سطع بگرد شمع حسارت چو پواده چراغ عیان مرا بیشتر ز راز گردی مر وارید ناخاطل این دل بیان که من دارم چو شیده بالی بند تر فراشادی کامن غم سپیده کاند و دن خطت لاله چون مارسیه برآتشی بحاجه چونا وک در جلد دار و مکن تکش گز نزد سران خوشیده میباشد چو ماه ایشان لوامی لبر امی زادج طارم کیوان</p>	<p>زی خوشید از هفت شیوه چون و فرگون تر او محل ترا خنده مر وارد ناساکن شده بی محل قوه و چشم خان شاخ از غم مرا از شب ر عجم هر دم کبو و بیان نماییم دل تم و دیده مردم چو موز ز رو و دریش چو شده بیشتر هفت کش و شاه که بین قشنه تو شاه جلد خوبی دشانه که هم رفت تو شاه بیشتر که بر ترا شد را قیاد چگانه شهوار هفت میدان زمین عاش</p>

بنی نام و نی مند علّا که قدر فکر قوت
بلکت احمد مرسی بتوکت علیه خیر غارب
زیستی تخت بلندت را تهم م بر تماک کر سی عیشه
تو آن شاهی که دعال شده از خوشید و شنید
تو سلطان سلطانی قان حرمت علامت
شود زین قبائی خوزف اشان خاص است
برای مطلع خاص تو صبح پیمان کوت
بساط ابرگاه تو سیکے بیدایی بی سرد
خواری را که از خسارت شاهان برآورت آمد
بدله تو شمس مساحت کردند که دلوں حصارت
زکوه حلم تو بچور گرا افتاد در و سایه
جدولان تو ازوی می جو پیش ما و نو
سر کلاک دیرت را حکم خدا از کشت بجه آیه
و کران های رعنی کشید بحر کفت در بر
اگر و من کشد کردن بخوب خبرش بروان
چو چک ار رست نهد رک خیال ف ریک
سکی کرد جام سانت بروان باروی ذر که
زفع قدر تو حاسد خیان نماد دستی
ز فعل با او پایی است برگاوز زین بار
پوششی تابع و دریچ شاهی متبرین رسم
مشهابان ایت بار و اتم چون سرست
متن

بنی نام و نی مند علّا که قدر فکر قوت
بلکت احمد مرسی بتوکت علیه خیر غارب
زیستی تخت بلندت را تهم م بر تماک کر سی عیشه
تو آن شاهی که دعال شده از خوشید و شنید
تو سلطان سلطانی قان حرمت علامت
شود زین قبائی خوزف اشان خاص است
برای مطلع خاص تو صبح پیمان کوت
بساط ابرگاه تو سیکے بیدایی بی سرد
خواری را که از خسارت شاهان برآورت آمد
بدله تو شمس مساحت کردند که دلوں حصارت
زکوه حلم تو بچور گرا افتاد در و سایه
جدولان تو ازوی می جو پیش ما و نو
سر کلاک دیرت را حکم خدا از کشت بجه آیه
و کران های رعنی کشید بحر کفت در بر
اگر و من کشد کردن بخوب خبرش بروان
چو چک ار رست نهد رک خیال ف ریک
سکی کرد جام سانت بروان باروی ذر که
زفع قدر تو حاسد خیان نماد دستی
ز فعل با او پایی است برگاوز زین بار
پوششی تابع و دریچ شاهی متبرین رسم
مشهابان ایت بار و اتم چون سرست
متن

بنی نام و نی مند علّا که قدر فکر قوت
بلکت احمد مرسی بتوکت علیه خیر غارب
زیستی تخت بلندت را تهم م بر تماک کر سی عیشه
تو آن شاهی که دعال شده از خوشید و شنید
تو سلطان سلطانی قان حرمت علامت
شود زین قبائی خوزف اشان خاص است
برای مطلع خاص تو صبح پیمان کوت
بساط ابرگاه تو سیکے بیدایی بی سرد
خواری را که از خسارت شاهان برآورت آمد
بدله تو شمس مساحت کردند که دلوں حصارت
زکوه حلم تو بچور گرا افتاد در و سایه
جدولان تو ازوی می جو پیش ما و نو
سر کلاک دیرت را حکم خدا از کشت بجه آیه
و کران های رعنی کشید بحر کفت در بر
اگر و من کشد کردن بخوب خبرش بروان
چو چک ار رست نهد رک خیال ف ریک
سکی کرد جام سانت بروان باروی ذر که
زفع قدر تو حاسد خیان نماد دستی
ز فعل با او پایی است برگاوز زین بار
پوششی تابع و دریچ شاهی متبرین رسم
مشهابان ایت بار و اتم چون سرست
متن

در مرح مددی خود مستضمن تعریف صحیح و صفت محبوب

بیزه کشیده شین و عی زرین تقاب
 از علماً قتاب قبه ماه او فت و
 چون خوش خوش طوطی میال حیرخ
 آنک خرامان من رقص کنان حین خدا
 در بزم آمد خوچان ولبرم اماز خربع
 از نعم غناب اورسته درسته گهر
 حرفت چین من اسکر و کمیش به جه تو ام
 گفتمش امی جان بن از من همیل چنا
 پیش ایل به حام صفت و مبد م
 چهرا کشای صورتش لبت تازه است
 چادر لفت نشک بر جل تر خطا کشید
 شوری میکنم از لب شیرن تو
 عیسی عرش آشیان موئی طوارستان
 امی کفت لک سخنی قو قلز مر و دجله جناب
 شاد محمد علم داده سپهرت لقب
 دوده عباس را شمع خست داده نور
 خلق تو و قدر تو این حین و آن حین
 پیکر بر ام حrix سطیحی خاص است
 باز که بر خضر تو بال کشا ید بود
 بروکه در سایه عدل تو پرورد و شد

کردی کشیده شین و عی زرین
 از علماً قتاب قبه ماه او فت و
 چون خوش خوش طوطی میال حیرخ
 آنک خرامان من رقص کنان حین خدا
 در بزم آمد خوچان ولبرم اماز خربع
 از نعم غناب اورسته درسته گهر
 حرفت چین من اسکر و کمیش به جه تو ام
 گفتمش امی جان بن از من همیل چنا
 پیش ایل به حام صفت و مبد م
 چهرا کشای صورتش لبت تازه است
 چادر لفت نشک بر جل تر خطا کشید
 شوری میکنم از لب شیرن تو
 عیسی عرش آشیان موئی طوارستان
 امی کفت لک سخنی قو قلز مر و دجله جناب
 شاد محمد علم داده سپهرت لقب
 دوده عباس را شمع خست داده نور
 خلق تو و قدر تو این حین و آن حین
 پیکر بر ام حrix سطیحی خاص است
 باز که بر خضر تو بال کشا ید بود
 بروکه در سایه عدل تو پرورد و شد

مرقصب پوشه را کرو زخوما هناب
سلسله داران او بازه جنده از عذاب
چکت مدار از قدر و دست مگیر از زیب
از دهن ششیه رزی لعل نموده از عذاب
پل کناره داشت هنات بر قی و حباب
در شفعت و زبان محورت جامش و آب
خیز تو خمیه بزن برسه می چون حاجه
از دهن جام شد بخوزان کامیاب
کی نفس از عمر خوش بپر سلطان ناب
وی چند خصم تو تیغ فشاره سر
راهی تو در اجتها و پس رو چاره کنایه
چندرا صدم را ز صفر برسه لوح حساب
آب شهادت پر ز فتنه او اسما
بر سرہ شاهان عصر حکم تو ماکلکه از قاب
پنجه رو باه را بخوبی شیران عالی پیش
بکر کفتش پرست روز روپ از صطرع
روی مین رکفت شست بکیق طره آه
تو شه یو مر لقین مثل ساقم کتاب
روز بقایی تو با دسته یو مر کسان
پر چو از هر شاه یافت نشان کلاب

لکن تو تما پرسته شهر سیه با فته
محفوتو و یوانه وار گردید که جایتی خود را
پرده کشی میکند بروف زرین درباب طبقات عزیز
چون وزن خاک یافت لولو میباورد
غذایم اترش قفت روی شهاب فک است
شام تاره فشان ابرسیاه و مطر
ای شعر سیه پسر همیشه نو
غم کند ویده بازرسی کسی کو می
چخ دار و تاب جان کسی را که جست
ای نظر جست تو شمع بقار اصیا
وین تو در عقاویش رو نهست امام
غذای تو وقت بیان ورق همیز ندید
علی سخنست که باو خلقه کش گوش حیر
ای بیفدا امور پسر تخت سر و
درین عدل تو مرقد و هم مرقد جست
موح عطای تو ویدان لغتش باز
جست قاطع من و تنخ تو گزگز و ظلم
نایره مخترت سالک مرثیا ص ۱۳
اد لوای تو باو شمع سر آ ابر
شاید اگر از کمی کم رسید میش دروس

در درج محمد شادیں متعلق و تعریف محبوب و حرخات

لکن نه زلف تو از شب پر آقا و عق
بخدمت مصلی تو شرمن فشاندہ افسق
بو قوت طمعت پر من شود و پاره شفق
مرا ازین دشی سوی سر و دل نمی تیق
چیزی بعل تو گیر و روان سرفدق
غذار نماز کی است از تر شجات عق
که بر و خیر صبح تو حلقه دار عشق
چو بند پرور الفاعم حاکم سلطان
ابوالحجا ہے عالم سه شمشہ بر حق
نمای سفر که کل نز سخرا و نق
جو صبح نزین نز اند و وہ بست برق
غلک عالم زلفت و چیز از زرق
ہزار نقطه زر و از شب سیاہ ورق
بمن میان حرم زمیون چو حسق
چو بگفی که بر اند از و از و دل نیز عشق
زار حود تو بانع و جو دش بر ورق
پر از وست برسیخ روی هفت طیز
که گیسوی سرخولت پر چم برق
که چیخ ریگ کیو وست دره خند
که در بی چنے گفت من خاصه
دیوار پاہے بود پر لاد خاک اکتو

لیکن شرمند خست روی مکر رفتہ بیوی
بینم زه جزع تو زکس منوده از با داشت
درست گشت که بر جای خود دست ای خوبی
تر ازان و شکر و عشقی مر وا ری
ز پسته تو عمر از سیکے شکر خوا هم
کلکی که بر او را ق لاله شیده پر مشق
شکسته شد ول پر فخر بر ازان رود
مقید است بزمیز نفت تو خوشیده
خدائیکان سلا مین محمد شغل
نماد کا سر ز خور بین کبود طبق
قریت امام رفع کشاد از او هم
پشاوه چین عوض طلس سیاه و بد
آقیت چل غمیک شد صبح تا فروردین د
روشنی پر بجهه سپیده آشیخ نمود رخ نهان کردند
طلوع شمع سواد شب بیاض سحر
ز بی شهر کفت دی بجز عرق عرق
زینت جود تو خود را جو آسمان دیده
بو افیستح نهضت نهان کردند
حسار قدر ترا رفع بر گلزار یافع شد
دو ماہه بو در فرزی میر مرکب به
سند خوش و خسر و بیک قدم کردند

<h3>مطلع و صفت لب عسوق و باوشاہ</h3> <p>شور بخت این لب یاں کنید از تو صال لطف تو مجمع دلماں پیشان احوال نقش دیا جائے سوت کے شیستہ نیل جرجتمای ستارہ جھوٹ و شیال سیم سمت کے لفظه فرو آمدہ وال لکفت حادیت کے وحیطہ نون ما جا گشت چون پر شمشاد جہان میون فال غاف</p>	<p>می خیق سکر او وہ تو پتہ مثال روی تو مطلع ایوار سدر پر وہ حسن مزوزین دو سیہ بالش خون گردیو و رحم اہ اپدیو گفت کے جی سیح خجن دہشت دید جزو گفت کے جی سیح خجن چیخ پر قیدہ چوبزرگس تو خشم ادا زلف تو سایہ چوپر کوشہ خوشیدہ لکن</p>
<h3>مطلع و صفت لب عسوق و باوشاہ</h3> <p>لطف راکہ درو عین کو شہ وال علالت تو پیشان ایساں ایساں در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں ہر دو راهیب پر از زطف لکا الامال ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل روز روی درازی کے بواد کمال شب و دند علامان شہ خون جمل</p>	<p>صفر زلور و مدار نقطہ رین ہر سال کاویار و قن برهیں بز و گرفت عین و خند و چوچ سیح از پی انت نکت وقہ سبز محلہ کے گھش جامع شد لالہ راخڑہ سجنون خرق و میشہ زغمش شب کلی نگنی پتی کے بو دالمہ روسے موز راماج نز و شب بفصایی گھر نز</p>

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

مذکوری کرند پر سر ما بر دمی
کہ ازالوں شود خبر وال او منطق
کو فور فور پر واز حدیقت سی حدق
پیشان ایساں ایساں بی شی باواش
چونای حق گرفتہ سیان خلق خلی
زینگ هر قوان کس کے کر و مسیم ادا

صفر زلور و مدار نقطہ رین ہر سال
کاویار و قن برهیں بز و گرفت
عین و خند و چوچ سیح از پی انت نکت
وقہ سبز محلہ کے گھش جامع شد
لالہ راخڑہ سجنون خرق و میشہ زغمش
شب کلی نگنی پتی کے بو دالمہ روسے
موز راماج نز و شب بفصایی گھر نز

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

می خیق سکر او وہ تو پتہ مثال
روی تو مطلع ایوار سدر پر وہ حسن
مزوزین دو سیہ بالش خون گردیو
و رحم اہ اپدیو گفت کے جی سیح خجن
دہشت دید جزو گفت کے جی سیح خجن
چیخ پر قیدہ چوبزرگس تو خشم ادا
زلف تو سایہ چوپر کوشہ خوشیدہ لکن

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

می خیق سکر او وہ تو پتہ مثال
روی تو مطلع ایوار سدر پر وہ حسن
مزوزین دو سیہ بالش خون گردیو
و رحم اہ اپدیو گفت کے جی سیح خجن
دہشت دید جزو گفت کے جی سیح خجن
چیخ پر قیدہ چوبزرگس تو خشم ادا
زلف تو سایہ چوپر کوشہ خوشیدہ لکن

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

لطف راکہ درو عین کو شہ وال
علالت تو پیشان ایساں ایساں
در چراکاہ پر از زرسیں این پیشان ملاں
ہشت شیرازہ او زرکه او قامہ وال
چون صیبت نہ کنید کردن تو کی سبل
روز روی درازی کے بواد کمال
شب و دند علامان شہ خون جمل

و اون قضايای و قدرهاست خوشیدن
روزگرین در نظرش خیزد سترهال
سترنگون مارخو چفت دیده و هی جان
شسته از روی زمین گرد عذری خان
تیرا از پی آن وصل کمان گشت و باں
دول کوه چو سیاپ و راندز لزاں
چون همای سرخرا توک شاید پرواں
روح هنسی بیک جیش توکرو آون جان
خنک تو چیخ ولی خان او چار طلاں
عطر و ادام عدو را چو سیوسن غلت
آخوان) صوت لای سیاپی بو و از آب زلائیک
کرمت و مسن مال و غضبت سمن مال
طوطی ناطقه با چفت زلائیک گردول
قدره هر دو جهان یافت و مکث قال
سایه سخت تو بگشید هفتم طرباں
کوی زر بر سر میدان افق آر و خان
خاصه شکام و غادر صفت میدان قال

آن محمد علیم وجسم حشمت و عیسی دم
شاہ ببر ام نسب آنکه ناید پر جوین ختن
سرکشی کرو قدر محظوظ ران رو
ای کفت پنج محیلی که بیک قطره آب
خشم بپیش تراخیز تو قربان کرد
اند ران روزگار از نفره مردان غیر در
آسمان کیک گرس سبز ناید در شرم
وقت کرسی قد میلی تو باشد آن دم
پنج تومار ولی مال او داد ہے
پیکت از سر زنگ گز و منانت وید
جان اعدا ی تو رائیہ تنی آن دم
حصوت سورہ بیکت تو ایت فتح
آن کتابیت شمامح تو کو تقریش
کفر کفت ترا وید تراز ویدے فلک
پایہ تخت تو پر ایت مشتم آمو ان
ما شام از مدو جنسیش چارم الپان
خرم چوگان اجل بر سر دگوی تو با و

لف خط مجموع جزء

عیقق ساوه تو و پیاو منا شد
لپ ۲۰ خلد آن خلده
که در رشوف سلطان خریا شد
شبته گوش ما دو بخته پیدا شد

نبات هنرخو پرشل توبیداش
بجزه همان تو در عین آفتاب که دیر
سد و چهارم شوواز کنار شب پیدا

بلویت که چو ابرو خیم چیخی شد
شب دراز تراویده باه و روتا شد
که گرد و پین بسپه زنگ آنستکار شد
بزیر شکان "زرنجه" سکل ناه فرما شد
بیت لعیت که دارویی و فرو داده شد
میان است که کوچی بجی و روتا شد
ترا چو بر طرف لاله سرمه پیدا شد
گرفته و این آهن بطاق خضر اش
که هر زبانه او هنر زبانا شد
زند عین خودم و چه زر میباشد
چو بدر مغلش درگاه حق تعالی شد
تو جمش بجانب خدیو و نیاشد

پلائی است تراز فرق بود پیشنه
ز مهر و زلف و خست کار و دست سید ارمی
دو ترک است که اینها کشیده های پس عشق
رسسم شان دل گشته و پر شای نم
خست گلی است که در بوستان چانه ها را
دلاع است که مولی ندوڑه فرق عذبت
برخیست اپر و شیم سهار مر و ارد
تمز رضعت چنان شد که هر شی تارو
دم بوجی لبکشیست در موسم
که ای اعلیٰ تو بودم ولیک نیست
اگر جان بهترین زر شو و بجو خنده و
برای عزت دنیا و دولت عصی

مطلع تانی

ش پر هم پی مکان فوت و زکن شد
که ترک روز نجایت ملیند پالا شد
چو باد و جلیل ش آب آتش اجزا شد
ز دست میر دوان ساعتی که بی هاشد
که سجده هاش تبره هم پایی ترسانید
که خاک جر عده او جان حبله هشیاست
که کار و مبار و عالم بد و تو اما شد
پیش نقطعه موسم نان باشد

چو شاهدست رف بموی سیر جوز اشد
نمیزد بگری باقی دست زنگی شب
چه ساخته ز راندو و خورکه از لف او
چه دوستیست با چاهم باوه را که درم
پیار ببلده کان روست خون آشام
تو چاهمی ز جستان لایز الی نوش
آب خود بخاب خداریگان میاز
میان واگرمه حلقه در او محسرش

<p>خواز تحرک قسری خوسته شد تویی که بودت ایام پر زبانش انان دیار که عدل توکار فدا شد که افتراق دولی از میان جذا شد چو همسق دین باز پیغ ادا شد خخت کام که بر زرایق اشی شد که آستان دری خفت طاق بالا شد سیار روی نگوانه همواعده شد ترنگه سوی چین براه در باش دو اندیز بر طبق اه است و شید شد یکیش آخر و مجنون و دش می شد که ماهاب نیا و بگرد و میلش بهر و خانه شاه سردار پر مناد شد ترسرا که در ایوان قصر کسری شد</p>	<p>چو قصر حکم وی گهند سایه گردون تویی که از لداز کفت تو نگردش گرفت دست بر او رهون گرخت حل لوای قدر تو سر آسان چنان بر کرو چو دهن علت قص کرده برس غول رسول عزم توجون برباق خدشت علو قصر حبات چنان خودار و ز دست بر دتوان دوم که گلک ز دادم خواهی ز کتف بر گنده یک نهاده و ار و میان سه فندق کی سیمه با دم اگرچه دوم او را واز ملی کرم شد چنان شکوه تو ز خوبی برس عالم بیشه ماشه هجسم ز اوج فعت خود رواق قلعه مرفوع قدرت این باو</p>
<p>در مرح محمد شاه تعلق و تعلق محظوظ و حرخات نویزد</p>	

<p>جز عجم از لریه و بر طبق ز رسیه ملک فروس کرد دست له کافر گرد بر حشنه لوز امو عیشه گیرد ترک سنتیت که سند و چه در گرد زالش غم جگر سو عکان بر گیرد بر سر آتش تر دام عنجه گیرد</p>	<p>اعلت از خنده شکراز در تر کیه و فریز لعف تو بغارضت ای خورست طاق ای وی تیپو شه یکی خدت کن دلبر از گرس شوخ تو بخشش مردم چین ز لعف تو بر حلقة که مشک فشاند ای بیچه که بر بوی حمالت لاله</p>
--	--

میرزا چاچ میرزا چاچ میرزا چاچ
میرزا چاچ میرزا چاچ میرزا چاچ
میرزا چاچ میرزا چاچ میرزا چاچ

گوشہ ماہ فلک را چو حشم طراہ تو
منع چون قص ننان بازنوار گیرد
تامگرول شد گان را نوارو باز
آسمان سفره گلزار چو مرارو صبح
رومی روپ پر جم خسیده خون را
آسمان پشکنخ سرو آفاق کند
حاجی مرکز نه و ایره مو لے اخلاق
وات او می امار بی عیاس است
ایک طاق در بارات که محیط فلک است
برخط محور آگر خسته خرمیت خواند
بست و بکی پسکر فوراً ند درایوان شکال
اربابات طلب بد نور حتش پیش آید
شاد سلطنت خمینه زنگلاری را
پسر شیخ تو کافر حصف میدان خلاف
سرخمه خصم تو بیانی تو از روی نیاز
آن غزالی که در آنگرگ سحر پیش رست
باز خیر تو برواز چو پر باز تر کند
سقف بالائی محل اشان آغازی انجیرا
بد بر بشاه زین سلطنه لایی افشا تد
پایی سخت مریج پیش شه بادر فلک
خصر تو ما د سیمه روی بیرون جوں

لیجان زلان

در درج محمد شاہ و حالات و مکار

<p>مشکل حل شد و بروی مامتاب نہ کر ماہ بیلب خود سایغ شراب نہ سائنه دو بلال از شفقت نهاب نہ ظفایوہ بزر طرباں مفت باستشو ز فرق خو قصہ ز د ماستاب نہ بزر مخصوصہ بزر پر عفت نہ پیالہ برکت ایامی حسلب نہ چدو اخناکه غشت برل خراب نہ شہزادی خوش بود و در ورے کرو سفرہ زر کا سہماںی آب نہ بجز دو نہ دو سین قبای من بود چودرا لب تو کام خود بدیان خداریگان جبان فخر آں بہرے رواح روحات ضر ایش بان اندر پنج دست شہ آن زر دیگو ایضی پی توی کر منقل سین مہہ بر اتش خور صنم خط تو توحید بزر بان راز رطف خر عات روایت تو سروش بنچاک پایی تو کان آتشی کہ آپی شہ بسو گندپا تو در مشگاہ خمیس سبز شکنہ حلم تو برقاف کس قشان می دو شکنہ حلم تو برقاف کس قشان می</p>	<p>چوپار پارہ شب را پر افتاب نہ شفق پیٹ بیٹفت از سوچی ام شراب ایسی کہ شکر خندہ تو پر پون بکوی مخصوصہ دو پیش از آنکہ دست خبر ز صر آنیہ لولی زن سپیدہ فروش شود خرس خوشان پوچنخ طولی بک تو خون خسر رخور کہ بی تقر دو رکن اکر زگو شیری ماہ شوب و در ورے شہزادی خوش بود خطر کارکن بجز دو نہ دو سین قبای من بود چودرا لب تو کام خود بدیان خداریگان جبان فخر آں بہرے رواح روحات ضر ایش بان اندر پنج دست شہ آن زر دیگو ایضی پی توی کر منقل سین مہہ بر اتش خور صنم خط تو توحید بزر بان راز رطف خر عات روایت تو سروش بنچاک پایی تو کان آتشی کہ آپی شہ بسو گندپا تو در مشگاہ خمیس سبز شکنہ حلم تو برقاف کس قشان می دو شکنہ حلم تو برقاف کس قشان می</p>
--	---

پدر عیش تو عرش خلیله را از ازا من
و هیچ خبر تو از خواص بچیان آلت
همشه با طبق سبک است زر را
خواهی قدر ترا آشیان حلالت او

ورسیح محمد شاہ بن علیق و همارستان تعریف محمد بیان

بیانی میله و رکابین پوایی مرتع ابرار آقا و
پیش بسوی محبر لاله وال مرتع نواخوان را
مکملان راز راز ماهی بسوی برداشتم شد
چو دل قل وید از شادی رو باغ پنهان
میگان شادان باغ ای سرمهی اینک
تارو غنچه بسرن سست برق سمن غسل
دین پارسی پنهان پنهان خانه و خانه
خودس صحیح کراز فعل تماجی وار و او بسر
پند چون سردار اوی آخوندست ران که خ
چمن را آنگل و پل حوشدرد و احوال
چو دشمن از سقفت میزدگرد طشت سکانه
ول شده و پاسوب برد که باران کشتنی زین
نمخت خرم عمارت کن سواو قلعه ول را
خلع سمن مکلفت چون ارسیا و شب
خمر و کنکشان غربت کش در میان
نانین خضرایی پیغمبر حضرت سرکه
محمد شاد بن علی که در غشور امام اور

سر لف سیا و شب میه بر تار آن را افراو
که بر نقره ز شاخ رخوان شکنید آنها
بر انبایی ز نامن ناقیست اعتماد را فداو
چو آیش خاک بسترشد چو ایش چوب خواهیم داشت
طراز تهی و ایش نوشت شه بسیار علاوه
نقوش سکه نامش شه و آرزو دار افراو
فلک نجفی که از ایلک خشیش صدیقه عماره
سیمین پسر در پایی آپش تعلی و ایش
دو رویی کرد و ملکت سرا و شاه و ایش
نهاق^{۱۱} خوشیت چو فرم خونگ عماره
صفای شرب خوشیت چو فرم خونگ عماره
سندان و راکو هر دو عویی دکا فداو
چو هفت مرخ کس نامکد با او و دو خوار افراو
مرا و حبیب و دهن و دست زمزمه افراو
که بازش دول نرسو و ای منی برد خاره
که مردمی فرزنجیرهای شکنید را فداو
که بزرگ سرت پوسته ظلک دکار قلبو
که بنیاد طرب آباد ملکت استوار قلبو
که زن عقد گهره روانه شیرین گوشیو قلبو
هزاره و تو حبیف محبو و خوشی خود
چند زانش غم و داع بین جگرنی
چند شب و راز را رافق سهر نه

ز و شر من ع زین را چو در مسخانه خواریاد
ز تو قیش مشام روح ساز دخلخانه آن دوم
که کاران مطلع که در شیوه کلاش و رخط او ص
نه جسو و ما و بایش که چون من خوار شرع آمد
نمایم خوب چو همچنانست که نزدیکی زوج و هن پوسه بر پاش
نماید از این امر بگذرد سلطانی و درین زمان نکشش را
نماید و سایه شی که صد و دوازده بیش حلقه در گوش
نماید و این امر بگذرد و درین زمان نکشش را
نماید و هر چند که صفت در سر بر قل و خود چو خوش تو
نماید خدیو با جباری و آن کو چو خوش تو
نماید بایی قلعه قدرت چو که ثابت ارکان شد
نماید چو که بیچ هزار آهن تو صد هشتاد و ام
پر پیش هستان او بیعت فهیم در رفت
فلک شب با فرسیفت سلطان فرشانی که
از اون گل ز طلس تبرون آزو ز رو و
الآن لف نکشاند چهار عاشقان کو بید
چو خوش اتفاق از عدل عالمگیر در زمی خش
سری که برایت را ز گرد و دن حلقة ز باد
خونهای مرادر گوش آرایی خسر و عالم

خند بکرو پر گل علاوه مشک تر نہیں
مشک شفقت شال من نہیں دوست اپر مرو

۱۰۰ سے بیچھے کی تین صفحے پہلی صفحہ

از طبقات جمیع من درست عیقیق تربی
صل ترانبات تر رستہ چنانکہ گو نیا
حصوت حال تو بخہست ز روی آتی
انگلی خال روی قوردم و دیدہ منست
پر ترمی ز مرتو فرع و گز فغان کسته
خر چہ چوی دی پست تیخ پس نہستے
مر تو مرمی نند بروں بد و دشست
پشت کجا کند فلک سوی تو گزوی خود
شاہ محمد آن ولی محمد خلیفہ زمان
حاکم طول عرض اس انکہ ز حدیث جمل
انکہ ز خوان جود او پیش رسول آ رزو
واکنه شیرم خلق او چون بشام جان کسد
کشتی قابل ترازاب روان جدا کند
پشت ترا چو گردن چنگ نزد چنگ کند
راست فتح شاد شد فضی چنانکه مش پیاو
زا شک درخ حسو دا فرق کجا کند خرو
ای شہ آسان تباوی مہ مشتریقا
ایت احتشام را بر علم تبا کشے
روز و غاکه از سرچ پیش رایت ظفر
کافر میں و قدر شود پاہی چو بزد میں نی
سینہ ما شق شود تیر چو دکان سنی

چند و مارپاہ لعل را بزد پر کرنے
پارہ شک سو وہ را بزد پر کرنے
کر شپ تیر و لفظ بروق سحر نہ
آب آپا دش شود روی بر دیم آر نہ
عنی شخصی پر غم من قاعدہ دگرنے
آمدہ که سر ترمی سر ترمی درست
انکیکہ تبا کجا و پیش که پر ترمی نہ
سوی خباب حضرت خرس و بجود درست
انکه کف و را تقب آلمزم پر درست
ظلہ سیاہ خانہ را رخت سفر پر نہ
خشک و ترد و کون اس فرہاد حضرت
حضر کا دجسر رہنیش نخست نہ
گریم بازگوئه را پلب خود دگرنے
گز قوریشے رعن پیش پشت خست
رفع حروف قاف را از حرکات جست
کز تو طولیمایی و زبر ملکت نزست
اکیه سرچ پیخ را زیر قدم چو خور نہ
راست احترام را پر کفت ظفر نہ
سلسلہ مای غیرین بر سر سه خوہ نہ
شیر فلک نہان شود سسم چو بروست
تیخ نزست خور قدوست جو بسیر

چند و مارپاہ لعل را بزد پر کرنے
پارہ شک سو وہ را بزد پر کرنے
کر شپ تیر و لفظ بروق سحر نہ
آب آپا دش شود روی بر دیم آر نہ
عنی شخصی پر غم من قاعدہ دگرنے
آمدہ که سر ترمی سر ترمی درست
انکیکہ تبا کجا و پیش که پر ترمی نہ
سوی خباب حضرت خرس و بجود درست
انکه کف و را تقب آلمزم پر درست
ظلہ سیاہ خانہ را رخت سفر پر نہ
خشک و ترد و کون اس فرہاد حضرت
حضر کا دجسر رہنیش نخست نہ
گریم بازگوئه را پلب خود دگرنے
گز قوریشے رعن پیش پشت خست
رفع حروف قاف را از حرکات جست
کز تو طولیمایی و زبر ملکت نزست
اکیه سرچ پیخ را زیر قدم چو خور نہ
راست احترام را پر کفت ظفر نہ
سلسلہ مای غیرین بر سر سه خوہ نہ
شیر فلک نہان شود سسم چو بروست
تیخ نزست خور قدوست جو بسیر

مادر خاک را مکان بپرسنہ پر نہیں
مرطع افتاب را بخط باخترنے
شاید اگر مجھے را در عرض کرنے
مگر کفت پامی خویش را بخس پی سپر
نام مراجی گروار مند و تاجر نہیں
بہتر نہیں پدار مرا فدریق معرب
حل جرمیات شب چرخیات

گرفته عرصه هشتادمین صدر ایسا
که تا جمال پوشیده ترکیز بر داشت
زیرا نکه درست زرش و مهد بکاه
که بروست زرسچ صادقت کواد
چو ختر سایه حق افتاب غبیر شناه
خدایگان سلاطین دین محمد شاه
دارشیع محمد راسکس دین الا
شنه گدای شود وزمان گدای شاه
پندار چو خبری نموقش از گرد چا
که حیث ریک کنوری نموقش از گرد چا
که صنیع تخت قوچون حلجهان نهندجا
که هر دو گوشه خورشید میگند سیاه
برای حیث زده مشتری شده هر راه
قدر بیشم گفتیش ز بے دماغ تباہ
زدیزخی حمورکس زد خرگاه

لطف مرادت ارکند قلب ماتب نیان
قصیر جلالت ارکند قسردار آمان
رفعت کو و حلم تو برد عرش تخت نزد
چون لب پاروز نمای شاخ شکر قشان و
بخت امامت من ارتخت تو سرفرازشد
پیشوائی هم از خود رخ سخنواریان
آتش طبع من بربوب رخ سخنواریان
ورده سلطان محمد شاه تخلص

نیاز شام کہ سلطان ہند عینی مار
وقت نا زدید کے بندوقتے مردارید
بدار حربہ بندوقتے مردارید
مودو جو حصہ شب بشکر سوا
زمان خیان شد و درسو و شب تایلی
گرفت روی زمین راسرا دق گھر ز
ابوالمحاب اعظم ولی عہد امام
محیط القطبہ عالم جان عمل و کرم
قعناتوان و قدر قدر کہ بردارو
حصار جاہ تو ان آب یافت و رفت
چون پنجم ازان برسندر پوستہ
غبار خیل تو با خط و سپران اندر
زمی کمان ترا تیر آسمان صد کے
خدا چو خواست کہ تمگ بونقاوت کا
زبر زم قور چار طاق زنگارے

سخاب د تو هر چاک گشت در پاران
سان عمل تو در خسراز قماری
چون گلک جبله ر گماش پر کنندز ر گوت
آواز سرمه کاک او بسیار آهان و یقین
که از شاهزاده نموده بر استان درت
بیشه با سرخ بیز راف پار بو
ر غلک اشک اعادی ز روی گفت
خدای معطی آمال است عزو جل

۱۰

در تعریف قلعه ولی

نموده ایست ز بیچ حص قلعه شاه
سیان واره حلقته در او مه
فلک چو گیک کبوی نمود و نیک چو
ولیک از سرمه آفتاب گفتش شمش
صریح با تو گبومیم که نیت شنک شویه
پر گفتش ز رسیده آسان فنا و کله
شمه که روح این ز بیچ او شرمند
که از شرف سو خاقان نیکند نگه
نه نیکر تو نگشته از یکی ناده
شود ز دام که بودت که را کوزه
لشکل فعل شود به بر آسان هر مه
که هر دچره خور شید میکند سیمه

شکوه قلعه قلعی عمارت نه
محیط گفت فلک راز فقط کم یافت
زی حصار که در روی سپه بنادرد
تر شرم خواست فردین آسامان بین
بها ایست غروب آفتاب را هشام
چو آسان بود قصر شاه کرد نظر
خداگیان سلاطین دین محمد شاه
بر استان جلالش بیه خلامانه
زی ز جود تو پچه گرفت صورت شست
سرشتمین حمایت اگر در از کنے
بهر ایکه خدم روی بر شرم خنگت
غبار کلک تو با خلد رسبران آمد

چه سخت وش معرفه میان همینه
نماد پرس خودست خوش پون بزم
ازین تبر حچ پو لا الہ الا الله
بیارگاه عبودست اللہ تعالیٰ
گپرو قلعه جاد تو صد شهر ارسی
خاپ سده ماب تو از خیان میان صد

زمین بسط کفت پاسی شت نان رو شد
شود قیشه چه در شبیه خلاف زرد
سیکه ازور پار تو اجتناب گرفت
همیشه همکه بود طالبان عجیب را
ستاده باو تباشد نصرت زرداں
بمان تو تما باید ور جیان که مازه درست

در من محمر شاد بین علقو

بازار گلچیه بر شد حبیب صبح پاره
خاتون روزش آورده از اعلی کامهواره
تیغ بر پنه و رکف آن طحل شیرواره
کوئی کشب پسیده فو میکند و ماره
سلطان هفت همیم دارایی چاره
درگستان چاپت از سکه زر کشی کرد
شتر را ق کرد و میان در طلاق کمربیت
از علقو ناف بوبت فردوس یک شاهزاده
خرد و بزرگ عصر زدن خلعت تو نیک
گرد میان نه بند و دشمن کم رخد است
تیرد عاکشادم شب بر دام عمرت
تامهفت جلو مصطفی با مهفت آیه زر
در طول عرض مکت باوا چنانکه باشد

با زار گلچیه بر شد حبیب صبح پاره
شب عکه را که بود حامل شیر میان شد زهر
کبریت شکر زنگ زد رحیم چو گرفت
پردوی شاد خود کو مرشد شاده دارد
سلطان هفت همیم دارایی چاره
درگستان چاپت از سکه زر کشی کرد
شتر را ق کرد و میان در طلاق کمربیت
از علقو ناف بوبت فردوس یک شاهزاده
خرد و بزرگ عصر زدن خلعت تو نیک
گرد میان نه بند و دشمن کم رخد است
تیرد عاکشادم شب بر دام عمرت
تامهفت جلو مصطفی با مهفت آیه زر
در طول عرض مکت باوا چنانکه باشد

<p>از جمع راست طیجان بر جای حلقه باشد ورزش سواران بوز من وانه لو شواره</p>	<p>در مس سلطان اختر خربره</p>
<p>فریزه زد از دعه سه ستاره پاوش راحی افندیها رو نیزه پیدا شود از پر کناره نه خلچه کوتش زریفت خاره نمای در جوف زرین گاه هوا ره نذر بر پلک اوده کناره که از نمیش بود خور کیک شهاره بود چون خسنه بزه گردان دو راه برون آید ز شرق کیک سواره دونیه باو و انگه پاره پاره چو خاقون صیش بر دستاره نماد از جرم خور زرین عصاره نخنده از سبق تا پستاره ولز قلعه این سفت پاره کتاب</p>	<p>پند پسر شست آنکه پن گرد و دو پاره بیو هر پاره پرسے کز کو اکب کلاینے را کزو شانے بخیر چطفت تاج او از زرده خاصه چوا او چکان سوچه کس تداره چه کروست آخر این شیرین که خسرو شمشاده زمان سلطان محمد همی تادر زراعت گاه و نیا بشیره شاه خانه عدو چون خبربره از تبع قرش هی تا از به تو شب نای هی تا صبح دم برخوان گلریز سمیت از لب و ندان ببرو ملناب خمیمه اقبال شه با و قطعه و مبارخ اتمام کتاب</p>
<p>کاسیکان عقده سخنهاي مراد او و لظام چیزی زنخداست بر شیره نفت و حام لایخ گویا است که مال صنعت شد و ام سمبه تحریر خیال اند شیده و فام ای خبر روز خیال — بیک امکان دل و زدن ادله زدن — بیک بوز خانه فیضیه هون</p>	<p>سال تاریخ خوشیت شه بود عیشه هر می وانه ازین د شب افروز چشم لطف بوماست که بر عارضه شد خبر سطوره سوا و ندر چو فور دیده همه در عین سوا و ندر چو فور دیده</p>

مهه در وقت نظر گیر میگشیم اندام
همگویی خوشند در تمام کلام
آن زمانی که در از نظر آزادم
هر کی را شدید شیرین قلب زدن ام
هر کی همچو صدف یافته در حمره قاع
کام را لوح کند چون میم جام مدام
ر است چون نور حیانع قرار داده شد
آنکه در وقت شاهنده جمیع ایام
حاکم روی زمین است منتشر امام
هر کی ناموری حکم و رئیسه خلام
و شدت میر داده است برد مرغون حام
خصم را گذراز گردان او ای حسراء
ب خود روز و شب افزور میار و غرام
شائس شکر جایت شر و خبر ایام
پارین مشعله داده دده الی هر ایام
ز رو شان سر ای و این شیر خیام
همم شاید عمرت فلک آمد فرام
چشم خورشید سرمه شیود آن کمال
سرمه مردیک چشم سلاطین عظام
حدرو دیوان قضا بر سر مشوره دوم
لقب آن ما که در غصه راه است تمام

مهه بر روی سحر سای خورشید فرست
جهه پرایه گوشند در انواع سخن
پسته را آلت منطق شکر آزو ده شود
مهه در عرصه صین شاهدند و صوت
بر کی همچو کلف تا فته بر روی قمر
هر کی سرگشدار بجو و ملب آرزو
وسیا یابی بدان حقی هر کی تما با ان
مهه لالایی سیا بهند بلو او میتو
حاکم شد ع بنی شناه محمد که سحق
هر کی تاج وری امر و رئیسه که
ای محیط گهرا فشان که زنی آی خوش
کوه را گرد چه سرگذر داده تیغش
گر کی قطوه در دیگر پیا پیز کفت
سایه چیر سایه است نبود خر خورشید
شمع خورشید مرید است و خواهد و پیش
تا در ایوان فلک شعر سیه پیا فند
با در بودج لک از چه عدد و خیر و شود
ما هر شب که کشد میل ز را زد و ده شهاب
باد خاک سرم کیان شه از روی جلال
ثابت کر داد اثر درست شه نام مردا
خسر و فخر زنان خواهد ولی هست مرا

در

ای راهده بزرگان مبارکه هزار بار
شلش زمین ندار و پر روی آهان
پرست باز و خور بدر و هزار بار
چون گیر که ملت بر فن بجوي فن
درست هاشم شرع محمد انبیاء او
پنهان مدنیت و مسلمان اند صفت و سلسله
جزوی لذت حسنه خود خاک این جهان
جزوی که بی کمان گمان گند و بصبح
حیله که فخر نامه دهی لازم خاک این دست
آن را که با دشاد خطا بش خوش گشتن

در تعریف بلال متخصص پندتیت آه میستان

ان ابر و سین بلال مرضیانت
یا پاره یکی است که بر ساعد نیز است
یا پاره الماس سرخچه برق است
یا زرد قواره است که جنگی بودت
با ابر و لبیست که بر شیر پر عقایت
یا حلقه گوش شهر تدیم عراق است
برخوان فلک و نظر مردم صائم
ای شواز ناد صیام ایدل جمار
عرض مشواز مصحفی پاره روزه
شفته مشوش زگیوی نگاران

کان فره دو هیت که سوز خد و خست
کان جا و دستی است که با تغی و دست
کش کردن و کلپایی که گیسوی کشنت
و حب شندش که هم از راه زنان
کزوی همه ای و صد سخ و زیست
نی مشرب و ساخروی کام و زبان
کنفه او جان و خرد و رو و راست
کاخا به عدل و کرم و هن و نیست
کام و زکین بند و فخر نه مان
صد سال و گر خاص ماه می خانست

پر وارول از نال سیاوه خ جانان
از نگرس خوبان مطابق ارو دلیب
در چنگ مله چنگ که مورخنیه ز هیت
وق گوش پریده که اصبه جه نسم طباخیه
می آتش سردیت خرو شوز میاریش
باده زخمی خواه که در میگده او
مطرب ز سر ار پو د سلطان از ل خواه
ضدست بدر بارگه باد شه کن
سلطان سلاطین جهان شاه محمد
پر ماده عمر و با خواجہ خورشید

در تعریف چال عید مصمن گشته و معرفت

پایانی شنیده سرخ سه زار روی زال
پایازه سه مین که دو فروز نگی جو پیش ایل
و رغرا ب شام کی هنگان شدی ب عزال
کویی زرین پسر سیدن حسنه او وله ایل
معجزه طرز زرا فرق خاتون ملال
غالیه صیود بر روی زین با و تعال
نمای قفعه آواز واد آزمستان لازیل
وی خراباتی چوئی طبلع عشرت زن ل
هر گرگوید می حل است خون ای را احلاں
در ترا بامست میلی لامه افگن شمال

تعلیم کاران شنیده بود بایزد نیای
یا کمان کمر را کون بر زمرو گوئ سپر
کرند و خون شفق پیدا شدی شاخ گون
از مان کرد کمان حوض کمان سین شد پیدا
و ختران ختران اند خند از هر عصید
او لومی ازو و پر پام فلک طشت کو
و خیان ساعت روی جمعه تو شان نشان
کای من اچانی جو خام از جوز خون گرد
هر گه گو . می تراست خون اور آن حرم
که تراها هست سیلی از دنگن اف
و قلی ۱۰ — خوش ۱۰

نمایشید سپر جو عله سوزن از دل آزاری خلق
در راهی لارن بس صرف خال و سخ کند

وَرْ تَعْرِفُ عَمَارَتَ قَلْعَةِ خَرَمَاهَا وَقَوْمَانَخَهُ أَوْ

اسی نکل عہدات و ملکہ سما۔
اور نظر کعب جان آئا۔

حیثت زرین هستاده نو
عوصره زه رواق چفت هستیدم

کرو روح الامین و حور العین
اطلاقان ۱۷ مدهی چهل ساله ۱۲

مفترش ایوان نوکند بسته که دل
نموده مان از زورون گرفت و گمو

بدر و بام تو کر بسته

می بیند از کنار ۴۱ می خست
کنسته از کنار ۴۲ می خست

آن سلیمان کہ تخت اور ایسا دستور میں ایسا بخشش

د وان ایام می خوی که کرد عطیه ع
آشیانه خواه شد که شرکت خود را
شناخته عالم بزندگیش فساد

پنجه خاص خسرو عالم
صفدر دین ریگانه ابرار

شده تمام این عمارت حسنه
شده است و که شنفت

پنجه شب هضرم ^{۱۰}
در حور خس سرداران دیدار
در حیله پسران ^{۱۱}

برین عمارت خرم بین محبت سرمه
نسله نفقة طلاق نگل خانه خد

فنا من حس هر از هزار حاجی بهشت ۱۳۹۷
نامه خوشبو و بارگاهی

محیط ن ریض چشم پر خود داد
زندگی اعلان سر عرش را گرفت که
ورون او را صفا جایی ذکر و استغفار
امام مسجد او ملوٹه شکر نثار
طنین پر چکس رانوای موسیقیان
و زنگچانی زرآمد و دلین کشیده حصار
که در تقاریب کعبه ایست خلد اثمار
صورت از زیر بوده
برین عمارت خرم طیور و دین معمار
برای تقویت دین احمد مختار
کشاده با تو میویم که مخصوصه خلیل
لغب گویی بجز طولی شکر نثار

فضایی عرصه کی پرستون بازگش
چهار بازو رکان او پشتی بخت
پرون او زملا پرست رو ش جوش جیو
رسی درسه او مسلم او رسی
صفایی باطن او داده در مسامع ک
پی نظره سفیش کشاوه شد هر شام
در حصار خواش و راست اسراء
شد و تمام خلیقه با برخسر و عمه
ین امر عامر که عرش افزون باو
تمام گشت تبار بخ دا و خندو فیها
دا که خسروان خواز شاه اسلام

三

ای پریز سر زانع گمانست را باش
آسمانست در احباب رسید فوز بحال
پیش رایافته زیر پر خود مقصمه شال
شاد پر بخت ترا آنکه خوبی سر خانه باش
هر زمان غمیش گرفته سو مهیخ بلال
بر شب آرسته و در موافق گلزار حمال
و مسبدم باقیش با قوت و دل آب لال
پاد از خبر شهر تو سید روی چو خال

شاد و قدمست تان خسرو به امشب
امهای و شب آله خیست در پیر
سایر عطف خداوی و سایر خیرت
ساخت شاهزاده خیست از علک طلخس پو
خدمت پیر خلخال روی کار شب بزرد
زمبر و دراز روی محکیں خلد آثارت
ما صدر ناشق بخسته خود را شب و سوس
هر که در کلک توجهون افت پیشای خیست

مکتبہ دعڑا میر

روز و شب تمام ساخته باشد آب
و آنکه گر قص کند صوت دف آرد زر آب
مرد کم و اگر زیست په مار و حی نایاب
چون سه لغنه مدد پر خود رسید
دیو غرزو که از خوش احبت شد
او هم از گرمه پس ساخته خود را ب آب
کوچک حمله همان را کند زانشک خود

پیش کل کارترش و عهی که گرمانی یا
انگلیس سخو قوت را دست بست
دشت رہن خرو پودخوری نمذ
چون خطا دست کند پر واقع مس پر و
شیز نمذ که بر سر فلک آر و رو
عالمه خردبرگ آب از زمی یا نمذ
پیش دست میه رفع زدن سلطان است

ورديح ملدوخ

بر جنگ کبر مای تو گردون کم از سه
گر مشتری پر نقد و عالم کند پیا
ماهی حسنه بر خط محور چواش و
ز القاب است منبر اسلام را بجا
تما غرب درود رسمید و اتف بجا
بهر عطات را چرا بد نیست انتها
از نهد آینه نتواند شدن را
در سالها گرفت علهم ما با عکس
چون آزمشت تماز سرخوان شستها
گر پاسیان ز قصر تو خشی کند
زین خویش نمی تند مقطع شهنشا

ای قامت نوای ترا سده منتما
کیدم و لفظ ترا غمین فا خشست
غیر غمیت دار سوگر دون و دو و
ز انساب شست گوهر هرام رشوف
بیخی است مرزا که ز نظر قرش چو بکنی
ملک تعجات را چوانل نیست اطلاب
دعوای شل کرد عدو مش آ نیمه
آن مادها که خصم ز دیوان زرق جویش
اطیاخ ملک و شمن پر آن را بدرید
بعد از هزار سال بایم زحل رسید
حاسد برای مقطع این قطعه بخوبی کنم

فایل آنچه میخواهیم

منیع گلکین فشنه نه خون ترازوی مسد

من سحر پشاور بپیشہ زرشد پیدا شد

صحب بکیدم زان ساغر زد کشید
وز حکات صبا غنچه گریان ورد
الله زین مکفت باو سمه گرد خود
اقاب از بند چو چیک بجز ازو جنید
بلبله هم اخچو چیک بجز ازو جنید
خنکه بیک سا ختن رومه نورا گزید
تاغر گها کشید پشکمش آمدید
کز سرده نون سیر نمه برادر شدید
سپله بیار خود خشم طبا خوچه
سجده نیار و دگر شید سینه پید
ذ خشم محابها مردم مسنه ندید

جان قدرخ را تظاهر میکه آمد ملب
از عذبات خساحخ قبا چاک زو
نستن از سبره سخت شبل شیشه شد
خنکه سریایی خاست جام کلپ بچو قوت
جام بیک تاختن داویر پر وین غنی
بر بیل عیی نفس خورده بسی گوشمال
ماهی چوزین الف بر پر کیمی فصل
راه نتی میکند گوش دزیده از اکن
جام چه لی آب شد شاه که فرمان ساند
از اثر حمل شاه مدحسته خشم دوت

در جای سحرکه و خیالات چرخیات و آخر جوع بدرج

لماه سخ در معن عزیز سارا اورد
شنبه شب ریان سحر شیر مصفای او و
صحب زان روی چو موی یزدما اور
دام حان سخن چوانغاس سیخا اور
بیکه مه گرو خدار اشک ریخا اور
دفع سهو اش شد و علت صفر اور
نقده بر جاش سه صفو می ندا اور
باخ طیبیق لو لو لا لا اور
تا دربار گه حاکم و نیا آورد

چون سرمه عطر بصیر اورد
هدشش سوره چوک طفل زاده و نو
بود شب چون دل و عنون سیاه و بی هر
صحب بیفت بیو وانه زند پاره زرد
بر شود یوسف زرن هن از چاه بدن
قرصه کاره ریاخور و تیاش سه سحر
شد سوا خط شب بمحو چو صحی از زیر خنجه
دوش بر بود شب از دست غلکه نگزد
زان بدب وی کشان سندل چوی گارگو

در ترسیب عشق محاذی قریب عشق حضرتی

تاتی کئی نغمہ بغلت باز لف پار پاڑے
چند از دن و میش ما و ام و پتھہ ساز
با مردمان سرست آبیت بی نمازی
و انگاہ کرو احسن بامہ فسیر ازے
اشتفتہ و در از است شہزادش با در از
شبها چور وی گرون با دیده چه باز
سلطان تخت غزلی حسین شاه عاز
وستت گیر و امی دل اف بی طراز
کو شیخا می نہدی کو مردان تازے
در شک شوی و گوئی محمود با ایار بے
موران کند پاری چندان کند پارے
گر نقد قطب خو و او ز نار غم کدا ز
کای شسته سوی یا کی فی دل باز
تامیش شسته میان بر عرش اپنے تازے
طہر و سر تھارا ہر صبح دم نوازے
سلطان محمد ش خوان چون مر جما
حد کلک و در بحودت گرسوی مال تازے
حد خان خاچ با در قش چون شاہنہ
پارہ اسلامہ مصادر نہ امنز تو نہے
پر و فرم مصادر نہ امنز تو نہے

ای مست باده عشق و مجلس مجازی
چند از قد و عن دار عشق شما و لاله حنی
زان پشم کیر عبرت کاندر خم دو محاب
زان زلف که عقد کاول شکسته شد
ساه که جمیعت است با تباش
روی نشان رجیعت ام ام اون کناره
تاکیک کلیخ نر و زمی پست از
امروز گیر عبرت زان باو شاد عادل
امدم که صور قدر نمای عراق سازد
کو خیر ماہ سالیش کو شکر جهان سیم
گر شدی گردی صندوق مرقدش
در بارگاه شاهی نصوت گزین کرد امش
در سکه قبولش زر خلاص گرد و
بی و آنکه کند حق هر صح این خطابت
زان روز کا فلت پ گرد و سپاه غم خود
گر من حشره ای شبها چو برقا بی
دارای دیر کوره است کنست ابو لمجاہد
گرد و گل و جو و ت گردید بش چه بی
آن تن که کیک سروی از خلشه کشد سر
ای شاعر از دانی القا و نوع اقواء

دریح سلطان محمد شاه بن علیق و فخر نیزه خوش

امی خلقد در کاهست سر ازیره خالم دویکی هنق ملکت صد عرصه ملک جم
حضرت حبیب

وَهُنَّ أَوْلَىٰ بِالْأَنْوَارِ مَنْ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَلَا يَرَهُونَ

وی و هنچ پیشتر را ساخته طلک نمود
کوئی است که در خوش صدف غصه
خیک در خاله را از یک سرمه کنم
خشنده برسنید و خطا وست دیگر فلک گیم
خواز سر لفت خود برست برو پریم
زاقع نراسد شیر فرنگی بگردیند
تکمیر آمانت پادبا صور قیامت صنم
آبی نموده هر گز در بزم شاه عالم
این درست آن خاک این شهد کلار یخ
این آجیات آن آب و من ارسه
این زهرمه و آهی آن و مده ار قدم
ترسای جنب باشد از دهن نهادن آدم
بر تارک شیر چین خ پیش زند ہر قدم
شمیر دور دست پاد برجان خد و حرم

وی کای خست را کسری فلک ششم
سلیمانی و فارت رهت بر قله ز خدا او
آن خپه که همراه نمود و آن او دید خد
آن بیگم بر باست وست که بجاوه جود
روزگر که مه سایت افر و خست مه رایت
گرفت و گرداند تا شیر ز خا صیت
آن عجده که از نامت لطفی نبرد خطبه
با گوشه نظم من بسخن عرض شد
کین گل کیست آن خارین علی خصلی
ایش نباتت آن خوراب سرشک غم
این تقدیه و حست آن قصر که خد
شہ هر جادن مون از فاتح فتح شد
شیر کیز ز دوار و دشاره و انوت
ما بر طبق هاست فلک دوزبان رس

در تیریس عشق محازی

شام را طوف روم پارچین ساز
زان دوچاره ترقه شهر علیه ساز
از دو خساره خود صفحه ز علیه ساز
خد وید چرا دریج و را گین ساز
چند پوسته زخم ابروی پرچین ساز
الف قامت خود چند سرمن ساز

نماکی ای ما ه عشق پرده پر وین ساز
خر وان را که بجان شفیته وصل تو ان
نماکی ای عاشق سرگشته بولهم خداش
لب پارست عقیقی پر وی می وارد
زلف پارست کی حلقه زده مگرسیا
علیه خوبان نمود و خم نون جز سرمه
چشم ای بجه

سچنگی خیلے پر جو کوئی نہیں بیٹھ سکتے

عل خود راز سبی غستہ تو من ساری
نمک کے از زر و طلا غاشیہ زرین ساری
سینہ خوش چو امشرب غسل میں سارے
تہ شہزاد سرپرده رگین سازی
خوردان خاک کے کیس خلیہ پھرین سازے
جن دو کریاں کی خشت کیں سازے
چند فراود صفت قصہ شیرین سازے
 مجلس آن بہ کہ در و مایدہ دین سازے
مد جنی کر زمی سلطان سلاطین سازے
سرمهہ مردیک حشیر جهان من سازے
کہ قد مهانی خواز تارک پر دین سازے
چخو خور شید بہر روز فوائیں سازے
و گر کر چنگ نالہ باز رہوں بیک خوت
آن کر قفا فواز و با چنگ غرب خست
ہرز کر کو شت او سہہ در راہ هر بیک
بر عقد عزیز بر زیہ کہ بو دش بیک کو خست
بر تقوہ خنگ نیزہ زرین گرفت و تاخت
آدم کہ آسمان علم روک بر فر خست
این بیک خنگ راز رشیخ سخن خست
از حضرت ناصر ننان خلعت تو خست
ظلم از جهان گر کخت چو شیر صلحت

خفره دوست نامنیت بزرگ الوده
شہواری توجون عجم کی دم باشد
کو زہ بادہ مخالیت پر از اقش زر
ملک واری توجون عجم کی رو رجود
جاہی ناساں ش ختن سواند بیون
زین عہد ای که داری جونانی مد مہد
ماہیہ تمنی فنکرت ز پی ہر سرو
بد رجہ جی پہ کنی بزم خواقین جهان
لیک سے حلقة اور او ملائک گروہ
جد آن کن کہ رخاک در گروہ ساری
آستان درش آن بوز توانی بوسید
ملکت ای شاہ جهان باد کہ تا صبح نشور
بلعیت صبح بال پر افشار کہ جانگدھت
بسخ چوروف طبا نچہ احادیث کی خور و
طمی کن بساط تیرہ کہ بانو عز و سیح
از آہ آسین سحر کر پسخ را
سلطان بیک سورہ جیں بہم چنگ نگز
جیش جہش بکیم عدم منہم شدند
صح از پی خنیت خاص شفتشے +
سلطان حق و خوب کہ بہ سالش آن در
خمر روی دکشید چو جام طرب گرفت

تو عذر خسته یافت که کس از نی خنثی	دو شنیده مگ پسر بار نخصرفت
قطعه در مرغیب عشق حضرت لازالی	
ساغرے بر وی خرم کش خطو چسبین عالم کش شربت چام عنده دادم کش رضعیت حفنا بکیدم کش	ایم شنه ساع غرس کش رخ هرگاه لا زی اے آر ضربت تبغ عشق هردم خور و حسته لا جور و گردون
خیمه پر شرقی هفت طارم کش تو تیار دوشیم آدم کش	چون ز جام و صالح است شو خاک پامی محمد آر بکھب
بسر طور عشق دم دم کش در سرا تهمام لم عش کش	در ربا جام از کفت موئے
روح راز استین مر کش	آن کلیه از کشم هاستان
شتران را طولیه در کش	حور از مقصور بسیر وان آر
آغاز از شر حسنه کش	برگش از بیب عیسوی سوزن
و رسرا شر حسنه کش	سای رحمت خدا ائه را
جیب او گیر سوی ماتم کش	اصبح بسیار میزد خشنده
نیم شب در سرین او دهم کش	جل زرین خگت چار مردا
نیل رو بر عذر مردم کش	شا به در را عسر کو کحن
برور با شاه عالم کش	گردے ز ای ای ای ای خیت ده
مشتیه جان بیار و در هم کش	کش را
قطعه در مرح سلطان محمد شاه بن سلیق	
ای امامت بر همه افاق والی ساخته	
گوش دهنیر دارالملک ولی ساخته	
فرمودی "اگر کسی از اینها را	

<p>عنه بیادش تمامی میل که ساخته برنوازی کرد و عالمی را بہبے ساخته خصم را چون دف ففا از زخم سلی ساخته روی او را پشت وست پروردیده ساخته پا بر این خشت قرین طاق حالی خسته ند زمزمه گون لگن را پر لای ساخته یا وکار ملک و دین از تو شکله خسته</p>	<p>میل کرد و برجارست اسی توجون اما میل بر سر کیک گوشخواه عطا نیست و دیره جنم دوستان خون چنگ کیک اندو اندشت باش آسمان پرشت پایت ختم شده تانش سد و قصر تایونت چو ایوان فلک وزیر خدک پایت هر شی خاتون ماده ایم و جزوی قضا یایی که باشد محمله</p>
---	---

قطعه در مرح مادر

ای که در قوای منشور امام المومنین
همام خاصت ببران خاص عالم سرق عرب
پیش بحر خیثاخ و قیان وست تو
گوشد و هنردار الملک هی این باران
ما بگردان و میان رشید چون نگین
حسرت چو صحیح کاذب و حامت
صحیح را از بران تاخو و براجی پیش
بزم قوباغ جان است و عدوی بدگهر
ما بزیر هفت شوهر حاره زن خوش اند

فطحہ و ملک

زی خیر قیصر و حقدس هنر پر که بینه شنیده تو خان صد هزار امیر پسر کروه ترا آن قابچه ماه وزیر	خدایگان سلاطین دین محمد شاه کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه امام خوانده ترا باشاد هفت اقلیم
--	--

<p>خیال نقصان تھا انکے کتنے تجھے کرو معکرہ دل جو شہنشاہ تیر کے سرگردانش اوتا و جان من و نیز بیان کے اندماز غم ایامہ دلسا طور کے اندماز حسرہ پر بیان کی شید بزر شہب تھا تو با اقرار این آن صحی و مکر بیان کی تھا۔</p>	<p>پرستین جلالت بیو زن خورشید کی نیش از پی آن میکند ز حانہ بروان چون ہر ہزار خصم طفل طبع گرجت تھر کا درخاکش چان کی شید بزر شہب تھا تو با اقرار این آن صحی و مکر بیان کی تھا۔</p>
<p>قطعہ ف مکر</p>	<p>قطعہ ف مکر</p>

<p>تھر سیت سایہ برق خواہداز پلی تو بچ پسخ آپ تیخ تو سر اندماز بالائی سرخ عدی کو تباہ کر اندماز و رسک کمان تو جبلی پر اندماز و اپنے پھر میا خدا کی اندماز و پلیت سر و مدان عرب سرخ اندماز و سچ خوش اپنے قطعہ در باری ترا اندماز</p>	<p>بهرام فرمیون سرای الکہ بروز مر در خالقہ ہیجا تیر تو نواسا د وان عازی واکر اچون پسخ زمان گرف از هیئت تیخ تو خورشید پر گرو از برق سان یو شاہنشہ شرق اکف و رچخ نہ انبان را پر خاک زندہ کس و حلقة بزم شہ مگوں شہد جانہا۔</p>
<p>قطعہ ف مکر</p>	<p>قطعہ ف مکر</p>

<p>ایتکہ اپ دیوندید و تم بشید لوا و بی ز محل تو بآسودہ بہہ خلق تھا کفت و ششیر پاپ تو بہ و ر فروغا باز ماہست ازان روی دیان دیا شب بہ بڑاں بلائی شدہ بکھت نما رو بیان سرسر اور دوہہ ما فغا بہرخ را فشا نہ زومن مور جما</p>	<p>ای محمد فر و خیدر دل و عبارت کوہ ای ز حکم تو برافزو وہ تبہہ شرع رسول پیچ و دیا کو در وہ سبہ نشکی تھی باشد نہ شد از اپ کفت تو عوض نہم بارن خامر صاحب بیان تو و نظم انور گرو گرو دیکی نشکل را لفت سلب ز رو ماہست سہ سرکہ چو بر کفت اید</p>
<p>قطعہ ف مکر</p>	<p>قطعہ ف مکر</p>

قطعه و مکان		باو تا پر کند از سپه باه کمان روشنیت انیکه خون خور سینگر و تیر و	
قطعه و مکان		صلاد صف و جم بجهیت در حصفه دلوان چون پریسн جایت را خور لوی کریان باو از بر و خوار عصین لعل سر کیران باو چون خوش بش تو عمرت پر باو و فراوان با از روی زین نامه چون طره جانان چون لعل تر دسر صد حشیه حیوان باو خیل غلامانست فرمانده خاقان باو چون بردگرون و آتش سوزان باو	
قطعه و مکان	باو	قطعه و مکان	باو
بڑی لذت شده سر طارم با پوت پکانه دو جانی در ای قو افروخت چو پریسی ترا مرگشتی ما هش گفت برآجی او چه زند ام ای از مرد بی عطف می یاب کر مت عار چله فروع گویه او ای کلاه حوت است فلاک ز واپرہ قدست کی پ نقطه م مجلس تو چه رونق بو خور نق را تفاوست ز را ب حیات نه عاشکلیمین	رها شرق ملکت سده نک سایان باو چون پریسی است امکیت یا می زر چون عماشیه زنسته شد روح امین با بلکه روز عطا می خود حاصل کو نین هست ملکت سیکے غزه مکرفته همه عالم شایان خیزول را خاک در قبور ب ملکه زندگانی "عین" تعیین و خضر خست که چو سک کم یافت از خلک درست	صلاد صف و جم بجهیت در حصفه دلوان چون پریسن جایت را خور لوی کریان باو از بر و خوار عصین لعل سر کیران باو چون خوش بش تو عمرت پر باو و فراوان با از روی زین نامه چون طره جانان چون لعل تر دسر صد حشیه حیوان باو خیل غلامانست فرمانده خاقان باو چون بردگرون و آتش سوزان باو	بڑی لذت شده سر طارم با پوت پکانه دو جانی در ای قو افروخت چو پریسی ترا مرگشتی ما هش گفت برآجی او چه زند ام ای از مرد بی عطف می یاب کر مت عار چله فروع گویه او ای کلاه حوت است فلاک ز واپرہ قدست کی پ نقطه م مجلس تو چه رونق بو خور نق را تفاوست ز را ب حیات نه عاشکلیمین

بای سوچکانه ای ای کورس عله بودن دفعه دارم ای ای سمن زدن

<p>لطفیف تر ز وجودت نیافت با کوره خود خامم سمع می فشار گو خود را که خارم کرد</p>	<p>بے دوی صبا گردان ملطا نے ز دست ساقی دولت می بقا میوش</p>
<p>بند و رای توکت و در خود است ب محترم از دست توکت پرست قطده آلبی بد امش در پرست ن فدک کتر ز خبر مر اخست هر کجا در شهر جامع نیبرست هر کجا گردان کشی در کشورت آتش تنخ ترا خاکت هست</p>	<p>سایچ آئی که شاه اخسته ان چنچ اگر از بخت تو در تاب شد دست آن بسی که در گرد مصاف تخته آن چپ خی که در کیب برج او ز پوش اقبال سلطانی بیست چیدا در زیر بار جود است نموده طریق پسخ با آن حشمها</p>
<p>وقطعه و لکه تو آن شاهی که گلکت بر رخ راه پروز عید تیسه شه شهر پارے بغیرت چوچن کمان را بر شیدی چنان شکست تیرت هر کدو را دران میدان مر شے پار و گیر کدو شے زر شکار صبح شدم را اقبال آمدست بگردان بلز پی چنان آمدست بگردان بلز پی اگر شیم شه خود خست عله نموده سو او چشم خست زنگی دان در اطراف جهان مغار جودت</p>	

زدحت در دان اهل سنت
قطعه دیگر

زدحت در دان اهل سنت	قطعه دیگر	قطعه دیگر در رحونا صدرالدین شاعر
<p>زبان پدر چارچی مسکر انداخت</p> <p>ای که ببرام پسرخ چاکرت</p> <p>سوی پر ون زند ساعت است</p> <p>پر چش میکشند اسفر است</p> <p>که دل خصم سوخت خجست</p> <p>نور خوشید خل افسر است</p> <p>آیت رایت مظفر است</p> <p>ساغر آفتاب در خور است</p>	<p>چشم حب امر اصل حاکم ملد</p> <p>ادعا بکیه و خیز برگان نوشش</p> <p>اسما نیمه چار ماه غل نوشش</p> <p>اتش آفسروز قطره آئی</p> <p>فتری را بسان جلال</p> <p>سوزه فتح مسمیه اقبال</p> <p>سلطنت هر کجا که بنبر آرد است</p>	<p>مادرالدین که از عندو عسلو گفت فاتق منم رجبار الله</p> <p>نیک باشد اگر دشش بخشد</p> <p>نیک نیامست آنکه در مجلس</p> <p>چون خلاف را هجا تواند گفت</p> <p>بواهیک در لمب ازان افرا</p> <p>خاک بر فرش ق آن که از سر جبل</p> <p>نیک و حشم آن که شناسد</p> <p>اف بران راصدی که زیر حضیض</p> <p>هر خوشید لاف زگ خداش</p> <p>ابنیه آب کینه خویش</p>

دهمند از خوشید لاف زگ خداش

<p>ان سنه مملكت مخلصه را پرسه اوح همه سنه را قراء و خبره همه سنه را ورق زرده همه سنه را ملے کنه و قدر مسحه را مند و پير و ترک امر ده را لاله تر لقب هند حند را بر قدرت قباۓ سے مرد را</p>	<p>حاصله و بزم باو شلوچ جان و آنکه چون صحیح سنه مه ہر دم و آنکه فرشق آفتاب زند مرکلش چو سه دو پاره کند پیر و امرش از فلکه هر صحیح ما بروز و شب مناسبت است اما که شاعر بیرون سبیل زلف با خاطر پسرخ دوزند و</p>
---	---

قطعه دیگر

<p>بر وی افتاب فلک رای منیست آن ہر و فیت که دم زنای منیست چندین نسخ چشد که هر جای منیست النون پر ز معجه تو خود نای منیست وی نیم مشیہ مشیہ چہ پر پای منیست زین پس اگر سبز نسخ رای منیست بر تبغ آبدار گہر زای منیست بر طوطے شرف شکر خای منیست پا پر سر صحیح دل هنرای منیست شمشیر کین بستم وارای منیست بر وی آہین پر اگر ایند گایست ہر خاک هستان فلک سای منیست</p>	<p>ای تیره حاطری کر ز چاہ ضلال نہ امی آنکه از شکوه خجالش و ز عظیم و عمر گر شنیدی کیم روز باکہ چنگ چنگ رباب و نای حرام است ز دش مس بیت پیشیہ مروم و تو نیم تیشیہ زدن روت سیاه باو چوکلک زیان بزید عمرت و غمیہ باو که خود را چو فرق تکلک از زاغ ثار خای فروی و باز طعن و شستہ بردہ باو درست قلع کز خی چون درست و شستان کند از دخچ عصا تیری کوس جولہ حاشم نیمید ہم ام دشیہ کن که شکر خود باو شاہرا</p>
---	---